

پژوهشی در معنا از چشم انداز پدیدارشناسی
هوسرل در سنجش با ویتگنشتاین

غلام عباس جمالی*

چکیده

چارچوب انتولوژیکی معنی مثالی^۱ در فلسفه هوسرل، بنیادی صرف نظر نکردنی به منظور توصیف پدیدارها چون اعیان تجربه، معنی داری زبان و نیز عینیت این مقومات است که از طریق تقلیل مسلم گرفته می شود. در مقابل معنی برای ویتگنشتاین چیزی جز صورت منطقی جمله نیست که در نسبت میان ساخت جمله و تصویر آن و نیز در نسبت آن دو با وضع واقع تحلیل می شود. بنابراین تفکر و نیز اندیشه به اعتبار زبان تحصیل می شود که شرح مبسوط آن در این مقاله آمده است.

مفهوم هوسرل از معنی از رهگذر پدیدارشناسی کالیفرنیا در تفسیر فرگه ای از تئوری هوسرل آرام گرفت. این تفسیر به موجب نوشته های پر قدرت فلاسفه تحلیلی به طور خاص ویتگنشتاین شکست می خورد، آن طور که ما به طور مشروح به آن خواهیم پرداخت. ما نشان می دهیم که این نوشته ها بر ارتباط ناپذیری منولوگ کاملاً صامت درونی تاکید دارند تا مفهوم هوسرل از معنی و عینیت اعمال معنی را ناموثر و بی اعتبار نشان دهند. در این مقاله، اولین بار، تئوری انتظار در مفهوم ویتگنشتاین با مفهوم او از قاعده - پیروی و تعالیم پیش متعین پیوند زده می شود. سپس به چگونگی تأسیس گزاره های حامل انتظار در نسبت با گزاره های اخباری بر پایه تعالیم پیش متعین می پردازد.

واژگان کلیدی: معنای مثالی، نوئما، تصویر، کاربرد، قاعده - پیروی

* استادیار فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، البرز، ایران. jamaliabbasph@gmail.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۸/۰۴؛ تاریخ تایید: ۱۳۹۷/۰۲/۲۳]

مقدمه

هر دوهوسرل بنیان‌گذار پدیدارشناسی و فرگه بنیان‌گذار فلسفه تحلیلی در مقابل روان‌شناسی‌گرایی موضع گرفته‌اند. بر پایه اصالت روان‌شناسی، عقل دارای مبنایی طبیعی است، به موجب آن کلیت و ضرورت گزاره‌های منطقی و ریاضیات توجیه‌پذیر نیست و در پی آن صور استدلال و نیز خود استدلال فاقد عینیت فهمیده خواهند شد. از این منظر، هر دوی هوسرل و فرگه از معنا در منظور افلاطون به مثابه مثالی دفاع کردند و تئوری‌های خویش را بر آن استوار کردند با این تفاوت از افلاطون که معنی به عین ارجاع می‌کند. با وجود آن، ارجاع معنی به عین به روش فرگه یا تأکید بر حکایت‌گری زبان (دامت، ۱۳۹۲: ۵۷) سبب شد تا دیدگاه‌های فلسفی آن‌ها و به‌طور خاص تا آنجا که به معنا مربوط است از هم واگرایی تا به آن حد که بتوان آن‌ها را متعارض خواند، آن طور که هر تلاشی برای بیان نوعی وحدت میان آن‌ها به شکست قطعی می‌انجامید. مقاله حاضر این تعارض بنیادی و آشتی‌ناپذیر را تا ویتگنشتاین و جانشینانش بسط می‌دهد. به همین منظور «نظریه وساطت‌کنندگی قصدیت به وسیله معنا» را ما در حکم شاخص اصلی دیدگاه هوسرل از معنا در نظر داریم تا بتوانیم امهات دیدگاه هوسرل از معنا و آنچه را که در تفاسیر دیگر از هوسرل در باب معنا به ذکر نیامده به تصویر بکشیم. این عمل، ما را یاری می‌کند تا زوایای پنهان تعارض بنیادی میان فلسفه هوسرل از معنا در مقابل فلسفه را طور خاص ویتگنشتاین بسط دهیم.

نقش و جایگاه معنا در پدیدارشناسی هوسرل

به جرات می‌توان گفت مهم‌ترین چالش میان مفسران هوسرل مباحث مربوط به معنی در فلسفه او است. این چالش به‌طور عمده از زمانی آغاز شد که هوسرل در ایده‌های ۱ از نوئما در شیوه‌های گوناگون سخن گفت. سپس مفسران وی به اعتبار تفسیرشان از نوئما به گروه‌های متباینی واگراییدند (نک: Smith, 2007: 304-310). صرف‌نظر از این دیدگاه‌ها، این چالش به‌طور عمده و به اجمال بر این پرسش متمرکز است که نوئما معنی یا عین است. کسانی که نوئما را معنی خوانند، به پدیدارشناسی کالیفرنیا معروف شدند. این گروه ادعا دارد که قصدیت از طریق معنی به سوی عین وساطت می‌شود (نک: Ibid: 301). به اعتبار این دیدگاه، عین قصدی چیزی بیرون از نوئما است و تفاوت انتولوژیکی با نوئما دارد. ما به این موضوع بر می‌گردیم. از آنجا که هوسرل عین مثالی را غیر زمانی و مکانی توضیح می‌دهد، به خودش اجازه می‌دهد تا معنی و عین مثالی را یکی بگیرد. این نکته به هوسرل اجازه می‌دهد تا بتواند بگوید معنی متضمن در عین تجربه است. سپس او مفهوم عین را خواه به امور محسوس و نیز عقلی محض تسری بدهد. بر پایه این آموزه (که متضمن خلط معنی و عین است وقتی ما با چشمان فلاسفه تحلیلی نگاه می‌کنیم) نوئما می‌تواند عین عمل نوتتیک باشد و یا معنی نوئماتیکی ملاحظه شود. بنابراین تلقی نوئما چون معنا، ریشه در دیدگاه هوسرل دارد. دیدگاه پدیدارشناسی کالیفرنیا به اعتبار فهمی سطحی از آموزه‌های فرگه، دکترین تفسیر فرگه‌ای از هوسرل را پیشنهاد کرد که به زودی به شرح

مبسوط آن خواهیم پرداخت. قبل از آن اجازه دهید تا نگاهی اجمالی به ساحل شرق داشته باشیم و نیز در این باره پیش رویم که در یک قرائت متعارف از متن هوسرل جایگاه و نقش معنی کجا و چیست. سپس در سنجش با آن ابعاد ضمنی نقش و جایگاه معنی در پدیدارشناسی کالیفرنیا به وضوح خواهد آمد. ساحل شرق، مدعی است که هوسرل به ما اجازه نمی‌دهد که عین قصدی را بیرون از نوئما تبیین کنیم و نوئما را یک معنی بخوانیم. دراموند در این باره می‌نویسد: « هوسرل نوئما را چون چیزی توصیف می‌کند: (۱) ما می‌توانیم خود عین اینهمان را در آن کشف کنیم؛ (۲) همچنین عمل از طریق نوئما یک عین را قصد می‌کند. عبارت " از طریق " ابزاری را اقامه نمی‌کند که نوئما به‌طور هستی‌شناسی متمایز از عین قصد شده باشد. نوئما یک نوع وساطت‌کننده نیست یا وجودی نیست که ما را از " طریق و ورائ " معنی به عین ببرد. در عوض ما با معنی نوئماتیک دقیقه درونی اش را کشف می‌کنیم، چیزی عینی که به آن عمل معطوف می‌شود» (Drummond, 1970: 39).

در حقیقت یک مطالعه متعارف از هوسرل بیشتر با دیدگاه ساحل شرق نزدیک است. زیرا بر پایه چنین مطالعه‌ای متون هوسرل توصیفی از نسبت عمل قصدی با عین ارائه می‌کند. بر پایه چنین چارچوبی عمل قصدی آگاهی از چیزی جز توصیف یک عین از جنبه‌های کوناگون نیست، چنین عینی خواه عدد، نسبت، تعاریف هندسی یا ریاضی است یا عین محسوس در طبیعت یا عین خیال و آرزو و غیره باشد. فقراتی از تأملات دکارتی به شرح ذیل این دیدگاه را تصدیق می‌کند. « تحلیل قصدی با این شناخت بنیادی توصیف می‌شود که هر می‌اندیشیم (در وسیع‌ترین معنی) در حقیقت یک معنی^۲ از منظور شده‌اش است. اما منظور شده در هر دقیقه بیشتر از آنچه است که به‌طور صریح منظور می‌شود. در مثال ما، هر مرحله از ادراک فقط یک جنبه از " این " عین منظور شده در ادراک است. این فراتر رفتن از قصد کردن که ذاتی هر آگاهی است، باید دقیقه‌ای ماهوی از خود آگاهی ملاحظه شود. از طرف دیگر این قصد کردن که فراتر از معنای کنونی همان عین است و باید باشد تنها با بداهت ممکن نشان داده می‌شود که می‌توانیم آن را تصریح کنیم و در نهایت چون ادراک بعدی ممکن و واقعی یا یادآوری‌های ممکن، چون چیز ذاتی یا نخستین، شهود کنیم». (Husserl, 1969a: 46)

بر این اساس، کل فلسفه هوسرل به طور مطلق بر ویژگی التفاتی و عینت بخشی و نیز تقویم‌کنندگی عین به اعتبار معنی مثالی تکیه می‌کند و آن را پیش فرض می‌گیرد. زیرا در همه اعمال پیش‌گفته محتوای عمل نمی‌تواند چیزی چون عین یا معنی مثالی باشد. همچنین به دلیل وجود چنین محتوایی است که هوسرل می‌تواند از نفوذ آگاهی در همه جنبه‌های ممکن یک عین سخن بگوید و مجدداً به اعتبار چنین محتوایی است که او در حقیقت می‌تواند هر عمل قصدی را چون یک من می‌اندیشم از یک جنبه خاص از یک شیء معرفی کند و نیز اشاره کند که محتوای اعمالی چند می‌تواند «X قابل تعیین در معنی نوئماتیک»^۳ چون هسته بنیادی شیء باشد آن طور که شیء‌ای در اعمال چند التفاتی بیشتر و بیشتر متعین شود (نک: Husserl, 1969b: § 131). با وجود آن با این دیدگاه مسائل چندی بدون شرحی روشن باقی می‌ماند. در مقابل، در آثار فرگه: معنی به اعتبار نسبت عبارت یا جمله‌ها با ارجاع تبیین می‌شود (نک: Frege, 1948: 209-230).

پس پدیدارشناسی کالیفرنیا برخلاف ساحل شرق، نور تازه‌ای بر مفهوم هوسرل می‌اندازد از عمل التفات آگاهی تا آنجا که به زبان و معانی جمله‌ها مربوط است. از منظر این پدیدارشناسی، حیث التفاتی به اعتبار معنی چون نوئما عین التفاتی یا قصدی را تقویم می‌کند. پس عین قصدی به اعتبار ساختار معنی یا نوئما قابل توصیف است. بنابراین هر توصیفی از یک عین به اعتبار معنی ممکن است که در جمله‌های زبانی گذاشته می‌شود. پس به اعتبار ساختار نوئما و نیز اعمال حساسیت، عین در هر عمل قصدی از یک جنبه قابل توصیف است. بر این اساس، نوئما چون معنی نوئماتیک یا X قابل تعین است. (Smith, 2007: 282-286) پس نوئما هسته شیئیت را حمل کند، با وجود آن محتوا یا معنی، عین تجربه در مفهوم مثالی است و از رهگذر زبان عین قصدی را توصیف می‌کند. با عنایت به آنچه آمد در یک سخن کلی، معنی خواه مستقیم یا از طریق زبان به عین ارجاع می‌کند. با وجود آن آیا ما اجازه داریم تا از هوسرل تفسیری فرگه‌ای داشته باشیم؟ به این مهم مجدداً بر می‌گردیم.

به منظور روشن کردن ابعاد مختلف و متنوع پدیدارشناسی کالیفرنیا، ما از فولیسیدال چون یکی از بنیان‌گذاران این نظریه شروع می‌کنیم. بر پایه گزارش زیر می‌توان پدیدارشناسی هوسرل را چون پدیدارشناسی معنی توصیف کرد:

«ادراک»، ادراک "از" این معنی^۴ است، اما نه در شیوه‌ای که ادراک این خانه است. ادراک "دارای" معنی است، با وجود آن معنی ادراک نمی‌شود. اکنون با ملاحظه به این ادراک من حکم می‌کنم که دارای این معنی است و نتیجتاً این ادراک منطبق به معنی‌اش، ادراک از یک ساختمان [دوره] رنسانس قابل توصیف است که در نمای بیرونی آن ستون‌های سنگی و غیره وجود دارد. اگر من چشمانم را ببندم، خانه به‌طور متناظری در خاطره به من داده می‌شود، سپس من مجدداً می‌توانم از خاطره بگویم که خاطره از همان معنی است، اینجا همان چیز از طریق خاطره عرضه می‌شود که قبلاً ادراک می‌شد و اگر من خیالی محض را توصیف کنم، مجدداً سپس می‌گویم منطبق با معنی‌اش، این خیال از همان معنی است و این امکان وجود دارد که یک خیال دقیقاً همان معنی را چون یک ادراک دارد (Follesdal, 1969: 165-166).

بنابراین: «همان عین می‌تواند منش‌های تدیک متفاوت داشته باشد و از این‌رو متناظر با نوئماتای متفاوت باشد» (Ibid: 164). در حقیقت تفاوت‌های تدیک ناشی از تلقی دیدن در مقابل شنیدن و غیره است، آن طور که معنی چون نوئما در چنین تلقی‌هایی مشترک است (نک: Smith, 2007: 268). پس یک و همان عین با معنای نوئماتیک متفاوت چندی می‌تواند متناظر باشد» (Follesdal, 1969: 164). از این‌رو معانی نوئماتیک متفاوت به یک و همان عین اما با منش‌های تدیک متفاوت ارجاع می‌کنند.

بر اساس پدیدارشناسی کالیفرنیا، معنی نوئماتیک همانا «عین - به مثابه - قصد شده» است که از لحاظ انتولوژیکی متمایز از عین قصدی است. بنابراین نوئما از سویی معنی^۵ است و از سوی دیگر «عین به مثابه قصد شده» یا معنی نوئماتیکی است که به لحاظ انتولوژیکی مثالی است. پس عمل دارای

قلمرویی مثالی است. با وجود آن، عمل به بیرون از این قلمرو بسط می‌یابد و به موجب آن عین قصدی با وضعیت انتولوژیکی واقعی عرضه می‌شود (نک: Smith, 2007: 266-280). بنابراین عین، برای مثال، ادراکی یا خاطره و غیره همیشه باید از یک جنبه داده شود. در غیر این صورت مفهوم اصالت تحلیل قصدی ناممکن بود؛ یعنی مراحل تألیفی معین نحوه‌های گوناگون آگاهی نامکشوف می‌ماند (نک: هوسرل، ۱۳۸۱: ۹۴-۸۹). در نتیجه یک معنی نوئماتیکی از آن جهت که برای مثال، معطوف به سوی عین ادراکی از یک جنبه است یک شیوه فکر کردن از عین را تجویز می‌کند که از جنبه دیگر شیوه فکر کردن متفاوتی را در باب همان عین تجویز می‌کند. هریک از این اعمال متفاوت را باید می‌اندیشم به مثابه آگاهی ملاحظه کرد که به وسیع‌ترین معنی دلالتی است بر مدلول خود که در هر لحظه از آنچه در همان لحظه به مثابه مدلول صریح داده می‌شود فراتر می‌رود (نک: همان: ۹۰). معنی نوئماتیک در چنین شیوه‌ای از عمل متناظر یا هم پایه جمله‌های زبانی است که به یک عین از جنبه‌های متفاوت ارجاع می‌کنند. دو عبارت «پیروز در ینا» و «شکست‌خورده در واترلو» (عبارت‌هایی که هوسرل بارها به آن‌ها باز می‌گردد) به اعتبار یک معنی نوئماتیک به یک عین از جنبه‌های متفاوت ارجاع می‌کند. «وقتی من از پیروز در ینا» فکر می‌کنم و سپس از «شکست خورده در واترلو» می‌اندیشم، من از همان عین ناپلئون فکر می‌کنم. اما من در دو شیوه متفاوت از او فکر می‌کنم. معنی اندیشه دوم من این مفهوم را عرضه می‌کند که رهبر ارتش در جنگ واترلو شکست خورد، درحالی‌که معنی اندیشه نخست من این مفهوم است که رهبر ارتش در جنگ ینا پیروز شد. این دو مفهوم یا دو شیوه فکر کردن به همان فرد ناپلئون ارجاع می‌کنند. اما ناپلئون یک بخش از تجربه آگاهی من نیست، درحالی‌که مفهوم چنین بخشی است. مفهوم محتوای این‌طور فکر کردنم است. به‌هرحال محتوا یا معنی به‌طور معناشناسانه به معنای دیگر لینک می‌شود. برای مثال در این امر تنوعی از مفهوم و موقعیت‌های مربوط به ناپلئون به یکدیگر پیوند می‌یابند تا تاریخ سیاسی نظامی فرانسه را عرضه کنند...» (Smith, 2007: 210). پس به اعتبار یک معنی نوئماتیک دو شیوه متفاوت فکر کردن یا دو مفهوم، چون دو معنی^۷ که محتوای دو جمله زبانی متفاوت هستند به یک عین از دو جنبه متفاوت ارجاع می‌کنند. این تفاوت در مفهوم، ناشی از دو شیوه متفاوت از وساطت‌کنندگی نوئما است. درحالی‌که ساحل شرق جنبه‌های متفاوت یک عین و جمله‌های متناظر آن‌ها را از رهگذر ساختار متفاوت خود نوئما تبیین می‌کند نه در دو شیوه متفاوت وساطت‌کنندگی نوئما به سوی عین.

اکنون مناسب است پرسیده شود که آیا می‌توان یک توازی میان گزارش پدیدارشناسی کالیفرنیا از عبارت‌های فوق و گزارش فرگه از عبارت‌های ستاره صبح و ستاره عصر ارائه کرد؟ ما نشان خواهیم که از رهگذر تبیین یک تمایز دقیق میان آنچه فرگه تعلیم می‌داد و آنچه که وی عملاً در آثارش گذاشت، توازی فوق را ناممکن می‌سازد. در حقیقت پدیدارشناسی کالیفرنیا تمایز مذکور را انکار می‌کند. به اجمال، مناسب است گفته شود که فرگه، دو معنی متفاوت از دو عبارت فوق را صرفاً به اعتبار نحو یا ساخت متفاوت آن عبارت‌بندی‌ها و نسبت آن‌ها با ارزش ارجاع نتیجه می‌گیرد. در حقیقت، مفهوم هوسرل از معنی نوئماتیک از جنبه‌های چندی متفاوت از مفهوم فرگه از معنی است. این نکته در این مقاله بیشتر روشن می‌شود.

به نظر می‌رسد ادعای ساحل غرب در باب توازی فوق، ریشه در این گزارش فولیسیدال دارد که هر عمل یک و تنها یک نوئما چون معنی^۸ دارد. اما همان عمل می‌تواند همان عین را اما با دارایی‌هایی متفاوت و نیز با منش‌های متفاوت تدیک و غیره عرضه کند، چون پیروزی یا شکست ناپلئون در مثال بالا.^۹ سپس او تصریح می‌کند: «...آن‌طور که می‌توان انتظار داشت، نوئماتا شبیه معنای زبانی از برخی جنبه‌ها است. ... بنابراین نوئماتاها وجود یا نهادهای انتزاعی هستند» (Follesdal, 1969: 164).

به اعتبار سخن فوق، جمله‌های مختلف یک عین را از جنبه‌های مختلف توصیف می‌کنند. چنانچه اسمیت مفهوم تاریخ نظامی و سیاسی فرانسه در زمان ناپلئون را بر پایه این دکتترین توضیح می‌دهد. به موجب آن هر جمله می‌تواند متناظر یک نوئماتا از همان نوئما باشد. به اعتبار این سخن یک تعارض بنیادی میان پدیدارشناسی کالیفرنیا و به‌طورکل هوسرل از یک طرف و از طرف دیگر با فلسفه تحلیلی ظهور می‌کند. براساس هوسرل، هر دو جمله فوق و محکی آن‌ها به اعتبار محتوای مثالی ادراک می‌شوند و نیز به موجب این محتوا جمله یا عبارت به عین ارجاع می‌کند. پس تبیین معنی به اعتبار تحلیل ساخت منطقی جمله یا عبارت و نیز نسبت عبارت به ارجاع و به مولفه‌های سازنده ارجاع به شیوه فلسفه تحلیلی، نه تنها در فلسفه هوسرل ناممکن است، بلکه برای او فاقد ارزش و بی‌فایده است. بنابراین، از چشم انداز هوسرل، منطق جدید فاقد اعتبار می‌تواند ارزیابی شود. ما در بخش‌های بعد به‌طور مبسوط به این موضوع خواهیم پرداخت، نکته‌ای که با هوسرل و جانشینانش مسکوت گذاشته شد.

آیا تقابل و حتی تعارض هوسرل با منطق جدید و نیز فلسفه تحلیلی، ناشی از خلط معنی با عین و نیز پیش‌فرض کردن معنی مثالی به اعتبار تقلیل نیست؟ در حالیکه ما نشان خواهیم داد معنی به اعتبار اعمال زبان یا از رهگذر ساختار حاکم بر نشانه‌ها ظهور می‌کند. هوسرل در دست نوشته نوئما و معنی متذکر می‌شود «معنی^{۱۰} اعیان غیرواقعی^{۱۱} هستند، آنها اعیان زامانند نیستند...، به یک معنی دارای واقعیت^{۱۲} نیستند» (Ibid: ۱۵۶). همچنین او می‌نویسد:

«معنی متناظر به یک عین، به نوبه خودش یک عین است... آن می‌تواند عین حکم باشد... با نظر به خودش دارای یک معنی سطح دوم است: معنی یک معنی... از این‌رو یک پسر رفت نامحدودی وجود دارد تا آنجا که معنی به نوبه خودش می‌تواند یک عین باشد از این‌رو مجدداً دارای یک معنی و باز هم به همین ترتیب است» (NUS ۱۰۷-۱۰۸) (Ibid: ۱۶۷).

بنابراین تا به اینجا نه تنها تفسیر فرگه‌ای از هوسرل در ابهام جدی و صرف‌نظر نکردنی فرو می‌رود، بلکه آشتی‌ناپذیری دیدگاه هوسرل در برابر فلسفه تحلیلی تا آنجا که به معنی مربوط است، خود را تحمیل می‌کند. موهانتی در مقاله‌ای با عنوان نظریه هوسرل از مثالیت معنی^{۱۳} تصدیق می‌کند که در فلسفه هوسرل معنی با ماهیتی انتولوژیک منظور می‌شود:

«شکی در این نیست که هوسرل گاه‌به‌گاه از معانی در یک مدل انتولوژیکی سخن می‌گوید. او همه چیزها را به واقعی و مثالی تقسیم می‌کند، مشخصه واقعیت زمانیت داشتن است. او سپس

۳۱ پژوهشی در معنا از چشم انداز پدیدارشناسی هوسرل در سنجش با ویتگنشتاین
(An investigation on Meaning into Husserl's Phenomenology contrary to Wittgenstein)

اعیان مثالی را به معنا و ماهیت تقسیم می‌کند. در یک عبارت معروف هوسرل معانی را چون انواع یا اشیاء^{۱۴} کلی توصیف می‌کند. یک معنی به مثابه یک وحدت مثالی، ... کثرت متفرقی از مفردهای فردی را شامل می‌شود. منیفلد مفردها برای وحدت مثالی معنی طبیعتاً متناظر عمل - دقیقه‌های معنی چون معنی - قصدها هستند. معنی به اعمال متنوع معنی نسبت دارد...» (Mohanty, 1997: 72).

قطعا مفهوم انتولوژیکی معنی می‌تواند پژوهشی مستقل باشد. با وجود آن چنین مفهومی از معنی به نوعی به ثبوت معانی و ازلیت آن‌ها ارجاع دارد که به‌طور ریشه‌ای با مفهوم فلسفه تحلیلی و نیز مفهوم ویتگنشتاین از بازی‌های زبانی در تعارض است. بر همین اساس ویتگنشتاین معنی را بر عمل دقیقه‌ها تا آنجا که به زبان مربوط است متأخر ملاحظه می‌کند، آن‌طور که ما نشان خواهیم داد. موهانتی در مقاله یادشده اعتبار یک تئوری رضایت‌بخش از معنی را از فلسفه هوسرل استخراج می‌کند. (Ibid: 72) مقاله حاضر این اجازه را نمی‌دهد که نشان دهیم که چنین عناصر برجسته‌ای صرفاً در آموزه‌های فلاسفه تحلیلی قابل کشف است و حتی می‌توان اثبات کرد که پدیدارشناسی نمی‌تواند آن‌ها را تثبیت کند مگر تعداد نادری از آن‌ها را. اسمیت بری می‌نویسد: «معانی چه هستند؟ راه‌حل هوسرل به این مسئله زیبا و جسورانه است: مفهومی از معنی عبارت‌های زبانی به‌طور ساده چون نوع اعمال همبسته معنی (meaning) قابل توسعه است» (Smith, Barry, 1989: 292)؛ یعنی، معنی یک یا چند عبارت زبانی چون دقیقه‌ای از معنی مثالی باید ملاحظه شوند. آنچه را که نشان دادیم پدیدارشناسی کالیفرنیا تأکید داشت. مجدداً بری اسمیت از هوسرل به شرح ذیل نقل می‌کند:

«این‌همانی معنی، از عملی به عملی و از سوژه‌ای به سوژه‌ای^{۱۵}، به‌طور ساده به موجب این‌همانی نوع است. هر عمل انضمامی معنی، متناظر به یک دقیقه خاص از این معنی است و منش ضروری این عمل را جعل می‌کند؛ یعنی ضرورتاً به هر عمل انضمامی متعلق است که همان معنی متحقق شود». (Ibid: 293)

مفهوم فوق به‌نحو روشنی عینیت معنی و اعمال آن را چون دقیقه ضروری عمل پیش‌فرض می‌گیرد. بر این اساس هر تجربه به اعتبار محتوایش از عینیت برخوردار است. اما این شیوه تبیین از عینیت سخت‌ترین چالش در پیش پای هوسرل است. فلسفه تحلیلی طور مشروحی مفهوم هوسرل از قلمرو استعلایی و بسط آن به کثرت سوژه‌ها را نقد می‌کند؛ یعنی این ادعا را طرد می‌کند که «در حقیقت عینیت‌یابی به مثابه یک فرایند ذهنی بر عینیت حیطة استعلائی و قاعده‌های آن استوار است...» (صوفیانی، ۱۳۹۵: ۶۵). از منظر نقدی فلسفه تحلیلی: قلمرو استعلایی یک منولوگ درونی است که با نظر به خودش فاقد هر ارتباطی است. هر فرضی در باب کثرت آگوها و ارتباط آن‌ها با همدیگر به اعتبار معانی داده شده در قلمرو استعلایی درونی که پیشاپیش به نشانه‌ها به‌طور کاملاً صامت داده می‌شود

ناممکن است. زیرا نشانه‌ها به این شرط متضمن ارتباط هستند که حیث وجودی آن‌ها در ارتباط چون زبان تکوین یابد. درحالی‌که «هوسرل به وجود قشر معنایی پیشایینی^{۱۶} و پیشازبانی^{۱۷} که تقلیل باید آن را از طریق کنار گذاشتن قشر زبان اشکار سازد، معتقد است. از نظر هوسرل هم اعمال معنا بخش و هم معنای مورد افاده در این اعمال، "غیرزبانی" اند. زبان اصل هدایت‌کننده معنا نیست، بلکه برعکس، معنا اصل هدایت‌کننده زبان است...» (رشیدیان، ۱۳۸۴: ۵۷۹). حال اگر ما اساس زبان را به اعتبار نشانه‌ها و نسبت میان آن‌ها توضیح دهیم و معنا را چون صورت منطقی ترکیب آن‌ها تحلیل کنیم، سپس کل فلسفه هوسرل چون یک افسانه ظاهر می‌شود. زیرا حیات منزوی درونی مطلقاً ارتباط ناپذیر است. دریدا می‌نویسد: «شخص باید بپذیرد که این معیار (تقلیل) برای تمایز بیان و نشانه، درنهایت متکی به حیات درونی است. استدلال ما این است که در این حیات درونی نشانه‌ای وجود ندارد، زیرا ارتباطی وجود ندارد؛ ارتباطی وجود ندارد زیرا آگوی دیگری وجود ندارد. وقتی شخص دومی در زبان درونی ظهور نمی‌کند، [ارتباط چون عینیت - م] یک افسانه است؛ و روی هم رفته افسانه تنها افسانه است» (Derrieda, 1973: 70). ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی §243 بر ارتباط ناپذیری منولوگ درونی تأکید می‌کند. در مقابل هوسرل در همه آثارش به‌طور خاص در تاملات دکارتی (198-۱۶۶) و ایده‌های ۱ (§151) بر چنین ارتباط‌پذیری تأکید دارد.

تا به اینجا ما به امهات دیدگاه هوسرل در باب معنا پرداختیم. اکنون در یک نگاه اجمالی به مفهوم فرگه از معنا تا آنجا که در مقابل پدیدارشناسی کالیفرنیا است توجه می‌کنیم.

تفسیر فرگه‌ای هوسرل در نگاهی انتقادی

در حقیقت دامت، خصلت مفهوم فرگه‌ای از معنا و ارجاع را با دقتی قابل تحسین به شرح ذیل بیان می‌کند: «فرگه تفسیر نماد گرایانه‌اش را با "شرطهای ضروری"^{۱۸} تثبیت می‌کند که ارجاع هر عبارت، خواه ساده یا مرکب، متعین می‌کنند؛ به‌علاوه این شرطها متعین می‌کنند که در زیر چه وضعیت‌هایی هر فرمول دارای ارزش صدق است. بالین حال باید به معنی^{۱۹} اشاره می‌شد: آن‌طور که اگر مفهوم ارجاع داشتن یک عبارت از ارجاع متناظر داشتن یک معنی ناشی می‌شد، آن‌طوری که ما می‌توانستیم بفهمیم که ارجاع داشتن یک عبارت تنها به اعتبار ارجاع داشتن معنی‌اش است... در چنین وضعی شرطهای مذکور غیرقابل درک می‌بودند. برعکس بعد از آنکه فرگه شرطهای ضروری حاکم بر ارجاع‌های عبارت‌های نمادین را مشخص می‌سازد، معنای چنین عباراتی را تبیین می‌کند؛ فرگه دقیقاً معنای چنین عباراتی را با شرطهای ضروری حاکم بر ارجاع تبیین می‌کند» (Dummett, 1996: 9).

بر پایه چنین شرطهای ضروری، ارجاع تابعی از محمول نشانه است، سپس معنای جمله به اعتبار این نسبت تحلیل می‌شود. دقیقاً به موجب آن ارجاع همیشه تابعی از بخش شناسه و همیشه ناتمام است، آن‌طور که با بسط شناسه، کامل و کامل‌تر می‌شود. هنگامی که فرگه یک عبارت را به صورت $F(x)$ نشان می‌دهد، اجازه می‌دهد که یک جمله بسیار پیچیده به اعتبار نسبت‌های منطقی میان کثرتی از این

عبارت‌ها تشکیل شود. بر این اساس هر عبارت چون مولفه سازنده محکی است که عنصری از کمیت، کیفیت، زمان یا مکان و غیره را شامل می‌شود. از این منظر، نه تنها صفات ارجاع از جنبه‌های مختلف بیشتر روشن می‌شود، بلکه ساختار درونی آن از طریق شرح این مولفه‌های قابل شرح و حتی محاسبه است. پس بر پایه منطق جدید، نظریه‌های علمی با دقت بالا تحلیل می‌شوند (نک: جمالی، ۸۵-۶۱، ۱۳۹۶). حال آنکه برای هوسرل یک جمله همیشه حامل یک معنی است که محتوای یک عین است. تنها جنبه‌های بیشتری از یک عین در چشم‌اندازهای متفاوت روشن می‌شود. با هوسرل یک عین پیشاپیش داده می‌شود و تنها از جنبه‌های مختلف بیشتر روشن می‌شود. درحالی که با منطق جدید، معنی چون محتوای ارجاع از رهگذر تحلیل نسبت منطقی شناسه‌ها و نیز به اعتبار ارزش صدق ارجاع تحصیل می‌شود.

در مقابل، محاسبات مبتنی بر چنین روشی با هوسرل شهودناپذیر معرفی می‌شود و به موجب آن ممارست آن‌ها به ماشینی شدن انسان می‌انجامد (Husserl, 1970: 55). از منظر او معنی مثالی چون تئوری محض، تنها به اعتبار درون بودگی محض‌اش، اعیان واقعی را عرضه و تجویز می‌کند (نک: Husserl, 2001: § 70).

در مقابل روایت ساخت منطقی یک میدان شناخت به اعتبار دیدگاه ویتگنشتاین لاحق و سپس متأخر به شرح ذیل است.

معنا و تراکتاتوس یا رساله فلسفی - منطقی

مقدمه برتراند راسل بر تراکتاتوس اشاره دارد که مسئله اصلی ویتگنشتاین در رساله پژوهش این نکته است که یک جمله چگونه و به اعتبار چه شرطی واقعیت را بازنمایی می‌کند؟ سپس او متذکر می‌شود که «ویتگنشتاین به تبیین شرطهایی برای یک نمادگرایی دقیق علاقمند است، یعنی برای یک نمادگرایی که چیزی را با تعریف کامل منظور می‌کند. ... منطق در ملاحظه به نمادگرایی با دو مسئله سروکار دارد: (۱) شرطهایی برای معنی به جای بی‌معنی در ترکیب نمادها، (۲) شرطهایی برای یگانگی معنا با ارجاع در نمادها یا ترکیب نمادها» (Witgenstein: 1974: x)

قبل از شروع بحث لازم به ذکر است که ویتگنشتاین در رساله از کلمه Fact چون امر مرکب در مقابل امر بسیط استفاده می‌کند. زیرا او جهان را متشکل از اموری مرکب می‌دید که از عناصر بسیط غیرقابل تجزیه فراهم می‌شوند. پس فاکت یا امر مرکب، نمادی برای «چیز» است، خواه یک شیء محسوس یا تصویر ذهنی و حتی یک جمله یا گزاره زبانی و نیز آنچه را که او وضع امور یا واقعیت خواند. برای مثال، سقراط عاقل است یک امر مرکب است که از دو بخش غیرقابل تجزیه سقراط و عاقل تشکیل شده است (Ibid: xi).

بحث ویتگنشتاین در تراکتاتوس از سنجش گزاره زبانی با تصویر هندسی آغاز می‌شود. یک شکل هندسی یک امر مرکب است. چگونه یک گزاره، یک تصویر هندسی چون یک امر مرکب را اظهار

می‌کند؟ درحقیقت گزاره و امر مرکب باید چیزی در اشتراک داشته باشند تا گزاره بتواند امر مرکب را بازنمایی کند. همچنین اگر یک شکل در شیوه‌های مختلفی مصور شود، آنچه که میان همه آن‌ها مشترک است و بدون تغییر باقی خواهد ماند چیزی جز دارایی‌های تصویری^{۲۰} نیست که مجدداً یک مرکب خوانده می‌شود. میان گزاره و چنین امر مرکبی باید امر مشترکی باشد که گزاره بتواند آن تصویرها را اظهار کند. چنین امر مشترکی چیزی جز صورت منطقی نیست. بنابراین گزاره یک تصویر یا تعدادی از تصاویر را که دارای تصویر مشترکی هستند به موجب صورت منطقی‌اش بازنمایی می‌کند. به اعتبار این نکته ویتگنشتاین تصویر را مدلی از واقعیت معرفی می‌کند و اعیان در واقعیت را متناظر با عناصر تصویر توضیح می‌دهد (Ibid: xii).

بنابراین اگر امر مشترکی میان گزاره و تصویر وجود دارد که به موجب آن گزاره دربارهٔ این تصویر اظهار می‌کند، تا آنجا که این تصویر مدلی از واقعیت است، گزاره اظهاری دربارهٔ واقعیت است. بر پایه چنین شرطی گزاره معنادار است. در حقیقت امر مشترک میان گزاره و تصویر چیزی جز صورت منطقی نیست که گزاره‌ای نمادی با نسبت‌های منطقی (در مفهوم فرگه‌ای) است. تا آنجا که تصویر، تصویر واقعیت است، نسبت‌های منطقی پیش‌گفته نسبت‌های میان سازه‌های واقعیت هستند. بنابراین واقعیت دارای ساختی منطقی است. بنابراین به اعتبار عینیت صورت منطقی، اظهارات ما از واقعیت عینی است؛ یعنی فاقد هرگونه نقش سوژکتیویته است. بر پایهٔ این تحلیل، معنی چون صورت منطقی جایگزین اندیشه چون حالت یا وضعیتی روان‌شناسی می‌شود. بنابراین گزاره و اظهارات‌اش، اموری عینی و دربارهٔ واقعیت ملاحظه می‌شوند.

اکنون معنا به اعتبار صورت منطقی یا متناظر بودنش با صورت منطقی است که عینی به معنای هر کجایی، هر زمانی و برای هر کس ملاحظه می‌شود. به این وسیله، ویتگنشتاین خودش را از هر پیش‌فرضی در باب معنا از نوع پیش‌فرض‌های هوسرل خلاص می‌کند.

از آنجا که سازه‌های گزاره و تصویر بر یکدیگر منطبق هستند، سپس اگر تصویر متناظر با واقعیت باشد گزاره صادق است، در غیر این صورت کاذب است (نک: Ibid: xii-xiii). پس معنی گزاره بیرون از صدق و کذب آن است. زیرا معنی متناظر با صورت منطقی گزاره است که مشترک میان گزاره و تصویر آن است. این سخن آشکارا نقش تجربه در معناداری گزاره‌ها را انکار می‌کند. پس معیار تحقیق‌پذیری گزاره چیزی جز صورت منطقی‌اش نیست. تراکتاتوس با این نتیجه، دیدگاه پوزیتیویسم یا اصالت تحصیل را مجبور به بازنگری در اصل تحقیق‌پذیری کرد. (نک: هنفلینگ: ۱۳۸۶: ۷۵-۷۴). از آنجا که ویتگنشتاین اتمیسم منطقی راسل را به یک امر مرکب^{۲۱} تقلیل داد و آن را مدلی برای گزاره‌های بنیادین و همچنین برای واقعیت بنیادین ملاحظه کرد، این نتیجه خودش را تحمیل می‌کرد که «گزاره چون یک کل واقعاً آنچه را که باید در تبیین معنی تبیین شود، تبیین نمی‌کند.» (Witgenstein: xxii). راسل می‌نویسد «این مشکل ناشی از این است که گزاره چون یک امر مرکب (Fact) ظهور می‌کند نه چون یک گزاره... در اعتقاد داشتن، میل داشتن و غیره، [برای ویتگنشتاین] آنچه به‌طور منطقی بنیادی است نسبت یک گزاره با یک امر مرکب (Fact) است که آن را صادق یا کاذب می‌سازد و در این نسبت

گزاره و واقعیت به نسبت سازه‌هایش تقلیل می‌یابد» (Ibid). به نظر می‌رسد نقد راسل مبتنی بر این است که وی واقعیت را جدا از نسبتش با گزاره پیش‌فرض می‌گیرد، فرضی که ویتگنشتاین به اعتبار مفهوم امر مرکب چون واقعیت از آن خلاص می‌شود. ویتگنشتاین مجدداً این نکته را که گزاره نمی‌تواند معنی‌اش را تبیین کند در گرامر دنبال می‌کند که ما به آن خواهیم پرداخت.

مسئله‌ای که ویتگنشتاین در تراکتاتوس کشف کرد به اجمال چنین است: «گزاره می‌تواند تنها واقعیت را بازنمایی کند اما نمی‌تواند نشان دهد که باید با واقعیت اشتراک داشته باشد تا بتواند آن را نمایش دهد» (Wittgenstein, 1974: 4-12). چنانکه «یک تصویر نمی‌تواند... نحوه تصویرگری خودش را نشان دهد» (Ibid: ۲-۱۷۲). این عبارات به‌طور آشکار تصدیق می‌کنند که: که یک گزاره نمی‌تواند آنچه را که باید در تبیین معنی‌اش تبیین شود تبیین کند. بنابراین برای تبیین معنی گزاره باید از خود گزاره فراتر رفت. همچنین اگر گزاره نمی‌تواند تبیین کند که چرا معنای کلمات سازنده آن به‌طور منفرد چیزی متفاوت از معنای گزاره چون یک کل است و نیز خودش در حکم یک کل نمی‌تواند معنی خودش را تبیین کند، تنها این باقی می‌ماند که گفته شود مکان کلمه در گرامر معنی آن است. اینجا است که او می‌تواند ضمانت کند که معنی کلمات و عبارات‌های زبان بیرون از سوژکتیویته است، آن‌طور که چیزی جز چرخ هرز گرد می‌شود. پس نقادی هینثیکا علیه ویتگنشتاین در خصوص تعریف I چون چرخ هرز گرد ناکارآمد معرفی می‌شود (نک: Hintikka, 1990: 243-247).

معنا و نظریه کاربرد

مناسب است قبل از شروع، اشاره‌ای مختصر به مفهوم گرامر و کتابی که ویتگنشتاین با عنوان گرامر فلسفی^{۲۲} نوشت، داشته باشیم: «معمولاً تصور می‌شود که گرامر شامل قواعدی برای ترکیب صحیح کلمات و کاربرد معنی‌دار آن‌ها است. اما گرامر در دستان ویتگنشتاین به شبکه‌ای از قواعد تعریف می‌شود که اجازه می‌دهند به زبان تا جمله‌های معنادار یا بی‌معنی را بسازد. این نظریه، منطق محض و صریح‌تری نسبت به تراکتاتوس ارائه می‌کند که چارچوبی برای زبان و جهان عرضه می‌کرد. ... قواعد گرامر صرفاً ابزارهای تکنیکی برای کاربرد صحیح نیستند، ترجیحاً آن‌ها قواعد را برای زبان معنادار بیان می‌کنند. همچنین در مقابل اظهارات تجربی، قواعد گرامر توصیف می‌کنند چگونه کلمات را بکار ببریم تا اظهارات زبانی معین را تصدیق و نقد کنیم» (Edward N. Zalta, 2018: 3.6). اما چنین اظهاری در باب مفهوم گرامر مقداری تهی کردن آن است. اما اجازه دهید به این اجمال غیر دقیق قناعت کنیم. ویتگنشتاین می‌نویسد:

«من می‌خواهم بگویم مکان کلمه، در گرامر معنی آن است. اما من می‌توانم همچنین بگویم: معنی یک کلمه آنچه است که تبیین معنی‌اش تبیین می‌کند... تبیین معنی، کاربرد کلمه را تبیین می‌کند. کاربرد کلمه در زبان معنی‌اش است. گرامر کاربرد کلمات در زبان را توصیف می‌کند» (Wittgenstein, 1974: 140).

به اعتبار سگمنت ۱۴۵ از کتاب گرامر منظور ویتگنشتاین را بهتر می‌توان فهمید: «ما گفته‌ایم که از معنی، آنچه یک تبیین معنی تبیین می‌کند منظور داریم و تبیین معنی یک گزاره یک تبیین تجربی یا علی نیست، بلکه یک قاعده، یک مطابق قاعده بودن^{۲۳} است» (Ibid: ۱۴۵) نخست مناسب است بپرسیم چگونه تبیین معنی کلمه بر پایه قاعده یا مطابق بودن با قاعده امکان‌پذیر است؟ دوم اینکه به فرض اینکه بپذیریم معنی کلمه بر پایه مطابقت با قاعده تبیین می‌شود چرا چنین تبیینی تجربی و علی نیست؟

به جرأت می‌توان گفت تفاسیری که در باب کاربرد کلمه بعد از مرگ وی ارائه شد هم از جهت وسعت و هم به لحاظ محتوا و مضمون به‌طور معنی‌داری نسبت به موضوعات دیگر متفاوت است. به موجب این تفاسیر، مضمون فلسفه تحلیلی بسیار پیچیده و عمیق ظاهر شد، ضمن اینکه این تفاسیر از مهم‌ترین و عمیق‌ترین چالش‌های دهه‌های اخیر در میان فلاسفه تحلیلی است. این چالش‌ها دقیق‌ترین مباحث مربوط به اپیستمولوژی، انتولوژی و نیز پدیدارشناسی را در خود حمل می‌کنند.

این تفاسیر، نخست با نوعی شکاکیت که معروف به شکاکیت کریپیکی است، آغاز شد. بحث از این شکاکیت بسیار فراتر از مقاله حاضر است. اما با اشاره اجمالی به برخی مباحث رایت در مقاله‌اش با عنوان «هدف ویتگنشتاین در بحث قاعده - پیروی کردن چه است»^{۲۴} می‌کوشیم به اختصار از مفهوم شکاکیت کریپیکی فراتر رویم. به زبانی ساده، مفهوم شکاکیت کریپیکی این است: اگر کلمات در زیر قاعده‌ها دارای معنی هستند، باید بپرسید چگونه چنین عملی انجام می‌شود؟ به عبارت دیگر: «چگونه و چه وقت معلوم می‌شود که کاربرد کلمه موافق قاعده است؟ ... آیا می‌توانیم مدعی باشیم که این توانایی را داریم تا قضاوت کنیم که چه چیز منطبق با قانون است و چه چیز نیست (Wright, 2002: 43).

به نظر می‌رسد رایت این شکاکیت را به شکلی کنایه‌آمیز به چالش می‌کشد: «... یک قاعده ... نمی‌تواند یک قاعده باشد اگر جریان متعین عمل را در یک رنج نامحدودی از امور که شاغلانش هرگز به‌طور صریح ملاحظه نکرده‌اند دقیقاً فرمان ندهد (یا غدغن نکند)... کسی که می‌پرسد چگونه امری منطبق با قاعده معین می‌شود مانند کسی است که می‌پرسد چگونه یک پیکر^{۲۵} هندسی معین دارای شکل است. شکل یک پیکر، دارایی درونی آن است. آنچه معین می‌کند که پیکر چه شکلی دارد به‌طور ساده وجودش است» (Ibid).

پس اگر شخص تصمیم بگیرد یک پیکر هندسی را رسم کند، قاعده‌های هندسه مشخص می‌کنند که آن چگونه رسم شود، به جای اینکه شکل‌های مثالی هندسی از قبل موجود باشند، سپس به اعتبار اعمال آگاهی، چون جزئی تقویم شوند، آن‌طور که هوسرل مدعی است. بنا به نظر ویتگنشتاین و رایت به اعتبار معنی بخشی قاعده‌ها، معنی پیکر ترسیم شده از قاعده‌ها اخذ می‌شود. در غیر این صورت و به اعتبار معانی مثالی لازم می‌آید شخص آگاهی ماتقدم و محض از معانی چون اعیان هندسی یا عبارت‌های ریاضی داشته باشد و گویا التفات‌های شخص بنیاد همه حوادث تاریخ و معنی آن‌ها است. شخص شاید

بگوید قاعده‌ها از شکل‌ها استخراج می‌شوند. اما او باید پاسخ بدهد که شکل‌های اولیه چگونه تأسیس شده‌اند. پس لازم می‌آید قاعده‌ها ماتقدم و غیر تجربی باشند. پس باید گفت چگونه بر پایه قاعده‌ها اشکال ساخته می‌شوند؟ پاسخ رایت به قدر کافی پیچیده است:

«اگر یک قاعده (کلی و دقیقاً به‌طور مناسبی) (با هر تعریفی از قاعده) به‌طور حقیقی قضاوت‌های پیش‌متعینی برای یک رنج معینی از فرصت‌ها را حمل می‌کند و اگر درک کردن یک قاعده (از راه تعریف) یک توانایی است که این قضاوت‌ها را گام به گام ردیابی می‌کند، سپس پرسش نخست این باید باشد: چه چیزی سبب می‌شود تا چنین قواعدی وجود داشته باشند، آن‌طور که پیوسته به آن‌ها اعتقاد داریم؟ من می‌توانم یک پیکره هندسی را با رسم کردن آن خلق کنم. اما من چیزی را می‌آفرینم که تعالیم^{۱۶} پیش‌متعینی، رنج گشوده‌ای از وضعیت‌ها را حمل می‌کند که من هنگام به‌وجود آوردن آن چیز درباره آن‌ها فکر نمی‌کنم؟ چه چیز به آن پیکره هندسی این محتوا را می‌دهد وقتی هر چیزی که من در تبیین کردن آن می‌گویم یا انجام می‌دهم با تنوع نامحدودی از تفسیرهای متفاوت گشوده خواهد شد؟» (Ibid).

در حقیقت، کارکرد تعالیم پیش‌متعین، هنگامی که من فیگور را رسم می‌کنم، تنها امکانی است که اجازه می‌دهد تا بتوانم آن فیگور را رسم کنم و تنها امکانی است که به آنچه که رسم می‌کنم محتوا یا معنا می‌دهد، بدون اینکه من به این تعالیم در هنگام رسم کردن فکر کنم یا حتی از آن‌ها آگاه باشم، بلکه من در پراکسیس‌ها، مهارت پیدا می‌کنم تا پیکره‌های هندسی را رسم کنم نه بیشتر. من در پراکسیس‌های ریاضی ممارست می‌یابم تا معادلات ریاضی را حل کنم. آنچه به آن‌ها معنی می‌دهد تنها تعالیم پیش‌متعینی است که در رنج گشوده‌ای از وضعیت‌های رسم اشکال هندسی یا وضعیت‌های حل معادلات ریاضی حمل می‌شود (نک: Ibid). ادامه بحث رایت بسیار پیچیده، جذاب و قابل تامل است و مفهوم قاعده پیروی را به‌طور مبسوطی عرضه می‌کند.

به اعتبار آنچه آمد؛ یعنی نقش قاعده‌های گرامر و اتکا مطلق آنها به تعالیم پیش‌متعینی که اعمال ما را ممکن می‌سازد، مسائلی که ویتگنشتاین پس از تالیف تراکتاتوس کشف کرد و ما اندکی قبل به آن‌ها پرداختیم پاسخ داده می‌شوند. همچنین پاسخ روشن و دقیقی به این سؤال داده می‌شود که چرا سازه‌های گزاره و سازه‌های امر واقع بر هم منطبق هستند؟ ویتگنشتاین در رساله ادعا کرد که تصویر به اعتبار گزاره ترسیم می‌شود و سپس از صورت منطقی مشترک میان آن‌ها و نیز از نسبت تصویر و گزاره با واقعیت سخن گفت. به اعتبار آنچه آمد هر پرسشی در باب خود گزاره، عبارت‌بندی آن، نسبت آن با تصویر و غیره از رهگذر تعالیم پیش‌متعینی که در انجام عمل حمل می‌شود قابل تبیین است. بنابراین، تبیین معنی به اعتبار کاربرد کلمات منطبق با قاعده‌های تجربی یا علی نیست، بلکه به اعتبار تعالیم پیش‌متعینی است که در بطن احکام ما ظهور می‌یابند. شاید نامناسب نباشد که گفته شود خود صورت منطقی به نوعی و به گونه‌ای یا جزئی از تعالیم پیش‌متعین هستند یا به اعتبار این تعالیم ایجاد می‌شوند.

اما اینکه این تعالیم چگونه هنگام انجام دادن چیزی از درون خود عمل ظهور می‌کنند و عمل را هدایت کرده و به آن محتوا می‌دهند، آن‌طور که ما می‌گوییم هر عملی منطبق با قاعده صورت می‌گیرد، نیازمند تحلیلی مبسوط و مشروح از تئورهای موجود در بارهٔ زبان است، به‌طور خاص پژوهش‌های مرتبط با تئوری‌های کریپیکی و رایت و آنچه در این راستا نوشته شده است. با نظر به محدودیت مقاله حاضر، باید در مقاله‌ای مستقل دنبال شود.

در حقیقت، مفهوم گفته شده در باب ظهور و نقش تعالیم پیش‌متعین هنگام کاربرد کلمات به مفهوم جدیدی از پراگماتیسم در مقابل پراگماتیسم دیوبی هدایت می‌کند که جیسی مدینا در مقاله‌اش با عنوان «دفاع از متن‌گرایی پراگماتیسم: ...»^{۲۷} نه تنها فرو می‌گذارد، بلکه او نوع دیوبی و ویتگنشتاین را خلط می‌کند. این دو گرچه دارای جنبه‌های مشترکی هستند اما به‌طور ریشه‌ای از همدیگر متمایز هستند. بدون ملحوظ داشتن تفات عمیق ویتگنشتاین از دیوبی، جیسی می‌کوشد تا تفسیری سراسر پراگماتیستی از نوع دیوبی در باب مفهوم کاربرد و قاعده پیروی عرضه کند. این دیدگاه به راحتی با تفسیر طبیعت‌گرایانه خلط می‌شود. او می‌نویسد: «کاربرد معنادار یک کلمه چیزی نیست که به‌طور تصادفی صورت گیرد، بلکه چیزی چون «یک کاربرد منظم» یک «عادت» است (Medina, 2004: 344). اگر کاربرد منظم چیزی و عادت، به اعتبار تعالیم پیش‌متعین داده شده در عمل تبیین نشود، سپس ما می‌توانیم تبیین معنی را به اعتبار کاربرد منظم و عادت در قالب تبیین تجربی از نوع هیومی و امثالهم لحاظ کنیم.

مجدداً جیسی می‌نویسد: «... معنی در متن عمل متعین می‌شود. آنچه می‌گوییم و به انجام می‌رسانیم، فقط به اعتبار یک موافقت ضمنی در عمل معنی‌دار است. وقتی این زمینه موافقت از دست می‌رود، اعمال و اظهارات غیرقابل فهم می‌شوند. ویتگنشتاین استدلال می‌کند که اگر ما باید با فعالیت‌هایی مواجه شویم که در آن نتوانیم هیچ موافقت ضمنی زیرین در آن ببینیم، قادر نیستیم تا هیچ معنی را در آن‌ها ببینیم مگر بی‌معنی بودن، حرکت‌های غیرمعقول و حشو را؛ هدف کلی اعمال ما از دست می‌رود، چنانکه ما می‌گوییم چه هدف جهنمی در کار است؟ در پژوهش‌ها، همچنین ویتگنشتاین تاکید می‌کند به موجب فقدان موافقت «هدف بازهای زبانی عام ما از دست می‌رود (PIS : ۱۴۲)» (Ibid: ۳۴۵-۳۴۶).

لازم است بپرسیم منظور ویتگنشتاین از متن عمل و موافقت ضمنی در عمل آیا چیزی متفاوت از آنچه است که خود عمل برای مثال هنگام رسم کردن یک پیکر هندسی پیش‌فرض می‌کند، در غیر این صورت آیا از نوشته‌های دیوبی و جیسی چیز دیگری به جز قراردادهای اجتماعی می‌توان فهمید؟ در این صورت آیا در نوعی طبیعت‌گرایی دچار نشده‌ایم؟ اما آنچه که کریپیکی و به‌طور دقیق رایت ارائه می‌کند ما را از یک بدفهمی مفرط از ویتگنشتاین، از نوعی پراگماتیسم عمل‌گرایانه در مفهومی طبیعت‌گرایانه می‌رهاند.

مجدداً جیسی می‌نویسد: مانند ویتگنشتاین، دیوبی انواع متفاوت تجسد سماتیک را انکار می‌کند. از یک طرف او بر علیه تجسد بخشی عینی افلاطون‌گرایی استدلال می‌کند که به معانی چون «صورت‌ها و

ماهیت «اعتقاد دارد آن طور که آن‌ها به‌طور کلی از متن‌های واقعی ارتباط و عمل انضمامی حذف می‌شوند. این تجسد معنی که به وسیله متفکران ایده‌الیست پیش‌فرض می‌شود با این اعتراف شکست می‌خورد که معانی بر عمل متقابل طبیعی در صورت ارتباط پایه‌گذار می‌شوند» (Ibid : ۳۴۶). بر پایه آنچه گفته شد صورت ارتباط بر پایه ظهور تعالیم پیش‌متعین استوار می‌شود. به موجب فروگذاری این نکته ماهیت پراگماتیسم غیر طبیعی گرایانه ویتگنشتاین و در پی آن مفهوم صورت ارتباط به درستی فهمیده نمی‌شوند و با مفهومی از پراگماتیسم طبیعی از نوع دیویی خلط می‌شوند.

بنابراین تبیین تجسد بخشی معنی مثالی از نوع هوسرلی به این دلیل شکست می‌خورد که نمی‌تواند نه تنها معنی را بیرون از صدای صامت درونی تبیین کند، بلکه مطلقاً هیچ ورودی به این نکته ندارد که معنی در خود ممارست‌های ما به اعتبار تعالیم پیش‌متعین ظهور می‌کند.

قصیدیت و نسبت‌اش با کاربرد کلمات به اعتبار گرامر» یا معنا

ما در بخش نخست به طور مبسوط از نسبت حیث التفاتی و معنا چون مثالی در فلسفه هوسرل سخن گفتیم. مضمون اجمال آن بحث این است، نقطه نظر پدیدارشناسی کالیفرنیا، که حیث التفاتی متضمن در معنا یا عین مثالی بنیاد اجتناب ناپذیر وجود همه اعیان جزئی یا واقعی آگاهی است. در مقابل ویتگنشتاین متأخر به اعتبار شرح ویژه‌ای از مفهوم قصیدیت به تبیین انتظار از یک حالت امور ممکن‌الوقوع در متن خارج می‌پردازد. در بحث قبل متذکر شدیم که ظهور تصویر یک گزاره اخباری متکی به تعالیم پیش‌متعین است. اکنون لازم به ذکر است که تصویر تحصیل شده به اعتبار آن تعالیم تفسیر می‌شود که به موجب آن، گزاره اخباری تألیف یافته حامل انتظاری درباره آینده است. جمله اخباری تألیف یافته به موجب کاری تاسیس می‌شود که تعالیم پیش‌متعین بر روی کلمات جمله اخباری اولیه انجام می‌دهند؛ یعنی آن‌ها را در قالبی جدید چنان تألیف می‌کنند که حامل انتظاری است. برای مثال می‌توان از انتظاری سخن گفت که چون گزاره‌ی اخباری پس از اظهار یا شنیدن جمله اخباری «یک مثلث متشکل از سه خط متقاطع است» ظهور می‌کند. گزاره اخیر از حادثه ممکن‌الوقوعی در آینده خبر می‌دهد. از نظر ویتگنشتاین، این حادثه صرف نظر از تحقق یا عدم آن در واقعیت بیرون، تا آنجا که در قالب یک گزاره قابل بیان است در ذهن تحقق یافته است. بنابراین، مفهوم ذهن در ویتگنشتاین در خور پژوهشی مستقل است. تا آنجا که به بحث حاضر مربوط است، تبیین تئوری انتظار در مفهوم ویتگنشتاین تنها به اعتبار مفهوم وی از قاعده _ پیروی و تعالیم پیش‌متعین امکان پذیر است. زیرا به موجب ظهور تعالیم پیش‌متعین، خود تصویر نخست و نیز تفسیر این تصویر و همچنین جمله حامل این تفسیر یا انتظار و مجدداً تصویرش تاسیس می‌شوند. بنابراین، سلسله‌ای از گزاره‌ها تاسیس می‌شوند که هر یک حامل انتظاری خاص است. اکنون صرف‌نظر از اینکه مفهوم ویتگنشتاین از ذهن دارای چه عناصر و ویژگی‌هایی است به اعتبار این تحلیل و نیز بسط ویژه‌ای از آن می‌توان نشان داد که چگونه زبان و در پی آن ذهن به سوی حوادث آینده و نیز طرح افکنی‌های ممکن‌الوقوع پیش می‌رود. از آنجا که همه کاربران

زبان که گزاره یا گزاره‌های اخباری معینی را به کار می‌برند، کم و بیش در مسیر حوادث احتمالی آینده گام می‌زنند، پس حوادث احتمالی آینده با ماهیتی منطقی و نیز عینی می‌کوشند تا خود را تحمیل کنند. با عنایت به آنچه آمد شاید نامناسب نباشد اگر گفته شود ما در آستانه ورود به تبیین یک تئوری جامع دربارهٔ حوادث آینده با ویژگی عینی هستیم.

مراتب و مؤلفه‌های این نظریه به شرح ذیل است: آنتونی کنی در کتاب معروف‌اش به نام *ویتگنشتاین می‌نویسد*: «در تراکتاتوس آنچه متناظر به جمله اخباری است یک اندیشه است که در باب آن چون یک وضعیت ذهنی (روان‌شناسی) چیزی گفته نمی‌شود، مگر اینکه آن در یک نسبت درونی با گزاره و یک حالت امور قرار دارد که با عناصر گزاره‌ی کاملاً تحلیل شده متناظر است» (Kenny, 2006: 98). ویتگنشتاین در دورهٔ متأخر، انتظار از یک حادثه در آینده را به اعتبار تفسیر تصویر جمله اخباری تبیین می‌کند: «انتظار نوع خاصی از اندیشهٔ محتمل‌الوقوع است، یک حالتی از ذهنی است که با اظهار^{۲۸} بسط یافته به آینده متناظر است: همچنین در یک نسبت درونی به جمله‌ای قرار دارد که وضع اموری را بیان می‌کند که اگر البته انجام شود آن را پر می‌سازد» (Ibid). اینجا آنتونی کنی نظر ویتگنشتاین را بدون هر بسطی گزارش می‌کند. درحالی‌که تناظر ردیفی از حالت‌های ذهنی با اظهارات بسط یافته به آینده، از نظر مولف حاضر، صرفاً به اعتبار ظهور تعالیم پیش‌متعین در فرآیند ردیفی از تصویرگری‌ها ردیفی از جمله های اخباری و نیز غیر اخباری ممکن است.

چنانچه نقش تعالیم پیش‌متعین کنندهٔ پراکسیس در تبیین انتظار نادیده گرفته شود، سپس لازم می‌شود تفسیر تصویر جمله اخباری چون نوعی اندیشه، جملهٔ حامل انتظار را جعل کند. سپس ما نه تنها پذیرفته‌ایم که اندیشهٔ می‌تواند مقدم بر زبان باشد که بازگشتی به دورهٔ ماقبل فلسفهٔ تحلیلی است و تصدیق ایدهٔ هوسرل در باب زبان است، بلکه بدتر مدعی می‌شود که زبان خاستگاه و ماهیتی روان‌شناسانه دارد. پس به نظر می‌رسد تحلیل آنتونی کنی به نوعی به روان‌شناسی‌گرایی هدایت می‌کند. به عبارت دیگر، اگر ما نقش تعالیم پیش‌متعین را در تبیین انتظار و به طور کل قصدیت فراموش یا انکار کنیم، سپس لازم می‌شود که اندیشه چون حالتی روان‌شناسی جملهٔ اخباری حامل انتظار را در زبان ما بگذارد. سپس ما اجازه داده‌ایم تا گفته شود: اندیشه یا ذهنیت می‌تواند در نشانه‌ها حلول کند که نه تنها مفهوم هوسرل از نشانه و زبان را تصدیق کرده‌ایم بلکه بدتر تمامیت زبان را به روان‌شناسی تحویل داده‌ایم.

دیدگاه ویتگنشتاین از تبیین معنا به اعتبار کاربرد او را هدایت کرد که همهٔ انواع جمله را خواه امری یا استفهامی، آرزویی و غیره به اعتبار جملهٔ اخباری توضیح دهد. به نظر این مؤلف، تأسیس این جمله‌ها تماماً به همان شیوه‌ای تأسیس می‌شوند که جملهٔ اخباری حامل انتظار تأسیس می‌شود، آن طور که ما شرح دادیم.

برای مثال ویتگنشتاین درخصوص نسبت یک گزارهٔ امری و اخباری می‌نویسد «یک دستور نشان می‌دهد که چگونه چیزها قرار دارند اگر از آن اطاعت شود، و همان دستور می‌گوید که آن‌ها این طور قرار دارند» (Ibid: ۹۷).

پس گزاره امری حامل نوعی انتظار است، بر همین قیاس جمله آرزویی، استفهامی باید حامل نوعی انتظار باشند. زیرا پرسش متضمن در چنین جمله‌هایی انتظاری را می‌انگیزد. به همین ترتیب یک جمله آرزویی به موجب نارضایتی ضمنی از وضع موجود حامل انتظاری برای آینده متفاوت است. درحقیقت، به موجب تفسیر یا قصدیت ظهور یافته در جمله اخباری، جمله‌های اخباری، پرسشی یا امری و آرزویی انگیزنده می‌شوند که حامل حوادثی برای آینده هستند.

بنابراین برای ویتگنشتاین، و آن طور که ما آن را بسط دادیم کاربرد کلمات به اعتبار گرامر و تعالیم پیش متعین ظهور یافته، اساسی اجتناب ناپذیر برای قصدیت به مثابه انتظار حوادثی برای آینده است و نیزبنیادی برای تأسیس بسیار از جمله‌های زبانی. در حالیکه قصدیت برای هوسرل متضمن در معنی یا عین به مثابه مثالی است که صرفاً عین جزئی چون عین تجربه با محتوایی مثالی پدیدار می‌شود.

نتیجه‌گیری

فلسفه هوسرل با اتکای مطلق بر حیث التفاتی و معنی مثالی که به اعتبار تقلیل یقینی گرفته می‌شود، در مقابل فلسفه تحلیلی قرار می‌گیرد که عینیت معنا را صرفاً چون صورت منطقی جمله تبیین می‌کند و به موجب آن هرگونه اتکا به سوپزکتیویته و تقدم آگاهی بر زبان را بی اعتبار می‌سازد. ویتگنشتاین بر خلاف هوسرل نه تنها چگونگی تبیین معنا را در دستور کار قرار می‌دهد، بلکه آن طور که ما نشان دادیم، محور اصلی کار حرفه‌ای وی است. در مقابل هوسرل آگاهی نوئتیک و نوئماتیکی را چون صدای کاملاً صامت درونی تبیین می‌کند. به موجب آن سازوکار فلسفه هوسرل از نشانه و بیان در حدود افسانه باقی می‌ماند. این دیدگاه در مقابل دیدگاه ویتگنشتاین به‌طور خاص در دوره متاخر بیشتر از این جهت شکست می‌خورد که هیچ برنامه‌ای نمی‌تواند ارائه کند تا عینیت معنا را به اعتبار کاربرد کلمات در زیر قاعده‌ها تحلیل کند و به موجب آن تعالیم پیش‌متعینی را تبیین کند که نه تنها پراکسیس‌های ما را هدایت می‌کند بلکه معنای عینی آن‌ها را استوار می‌سازد. به موجب آن ویتگنشتاین تبیین نوعی پدیدارشناسی استوار شده بر زبان را در دستور کار می‌گذارد که موجب آن کل فلسفه هوسرل از کار می‌افتد.

پی‌نوشت‌ها

1. Sinn
2. Meaning
3. The Determinable X In the Nomatic Sense
4. Sinn
5. Sinn
6. Meaning
7. Meaning
8. Sinn

۹. مفهوم هوسرل از X قابل تعین و آنچه ان را متعین می‌کند چیزی مشابه با تفسیر ساده و سطحی از ارسطو در خصوص نسبت جوهر و عرض است. حتی نسبت نوئماتا با نوئما تألیفی نیست. زیرا هر نوئماتا به نوعی حامل نوئما است. این دیدگاه عمیقاً در مقابل مفهوم فلسفه تحلیلی است.

10. Sinn
11. non-realobject
12. Reality
13. Husserl's Thesis of the Ideality of Meaning
14. Entity

۱۵. تاکید از نگارنده

16. pre-expressive
17. pre-linguistic
18. Stipulation
19. sense
20. Projection properties
21. Fact
22. Pilosophical Grammar
23. Convention
24. What is Wittgenstein's point in the rule-following discussions?
25. Figure
26. Instraction
27. Indefense of pragmatic contextualism
28. Statement

فهرست منابع

- جمالی، غلام‌عباس. (۱۳۹۶). "پژوهشی در منطق جدید از چشم انداز فلسفه تحلیل و پدیدار شناسی هوسرل"، شناخت، شماره ۷۸. 61-85.
- دامت، مایکل. (۱۳۹۲). *خاستگاه‌های فلسفه تحلیلی*. عبدالله نیک سیرت. چاپ اول. تهران: انتشارات حکمت.
- رشیدیان، عبدالکریم. (۱۳۸۴). *هوسرل در متن آثارش*. چاپ اول. تهران: نشر نی.
- صوفیانی، محمود (۱۳۹۵). «رابطه دیالکتیکی شرایط و مؤلفه‌های عینیت در فلسفه هوسرل». *پژوهش‌های فلسفی، ویژه نامه پدیدارشناسی*. شماره ۱۸. ۹۳-۶۳.
- هوسرل، ادموند. (۱۳۸۱). *تأملات دکارتی*. عبدالکریم رشیدیان. چاپ اول. تهران: نشر نی.
- هنفلینگ، ا. (۱۳۹۷) «نظریه‌های مربوط به معنا از 'ارجاع' تا 'استعمال'». همایون همتی. ذهن. شماره ۲. 59-85.

- Drummond, John J. (1970). "The Structure of Intentionality." *Analecta Husserliana*. Number 1, 100-132.
- Derrida, Jacques. (1973). *Speech and Phenomena*. Tr. David, B. Allison and Newton Garver. Evanston: Northwestern University Press.
- Dummett, Michael. (1996). *Origins of Analytical philosophy*.
www.hup.harvard.edu/ctalog.phn/%3fisbn/%3d9780674644731
- Edward N. Zalta. (2018). "Ludwing Wittgenstein" the Stanford Encyclopedia of . Philosophy, ttps: // plato. stanford. edu/ archives/ sum 2018/ entries/ wittgenstein
- Follesdal, Dagfun. (1969). "Husserl's Notion of Noema". *The Journal of Philosophy*. Number 66 (20), 680-687.
- Frege, Gotleb. (1948). "Sense and Reference". *The Philosophical Review*. Volume 57, Issue3, 209-230.
- Hintikka, Jaakko. (1990). "Wittgenstein and the Problem of Phenomenology." *Acta Philosophica Fennica*. Number: 49, 15-46
- Husserl, Edmund. (1970). *The Crisis of European Sciences and Transcendental Phenomenology*. Tr. David Carr. First puplish. Evanston: Northwestern University Press Evanston.
- Husserl, Edmund. (1969a). *Cartesian Meditations an Introduction to Phenomenology*. Tr., Dorion, Cairns. The Hague: Martinus Nijhoff.
- Husserl, Edmund. (1969b). *Idias 1 General Introduction to Pure Phenomenology*. TR. W. R. Boyce Gibson. New York: Humanities Press Inc.
- Husserl, Edmund. (2001). *Logical Investigations*. Tr. J.N. Findlay. London and New York: Routledge
- Kenny, Anthony. (2006). *Wittgenstein*. Second Edition. Malden, MA 02148-5020, USA: Blackwell Publishing Ltd.
- Medina, Jose. (2004). "In Defense of Pragmatic Contextualism: Wittgenstein and Dewey on Meaning". *The philosophical Forum*, Volume xxxv. No. 3. Fall 2004. 341-369.
- Mohanty, J. N. (1977). "Husserl's Thesis of the Ideality of Meaning". *Reading on Husserl's Logical Investigation*. . The Hague: Martinus Nijhoff, 76-82.
- Smith, Barry. (1989). "Logic and Formal Ontology". Edmund Husserl, Critical Assessments of Leading Philosophers. Volume 2. 289-333
- Smith, David. (2007). *Husserl*. First published. London and New York: Routledge.
- Wittgenstein, Ludwig. (1974). *Philosophical Grammer*. Tr. Kenny, Anthony. London: Basil Blackwell, Oxford.

Wittgenstein, Ludwig. (1974). *Tractatus Logico-Philosophicus*. Tr. D. F. Pears and B. F. McGuinness, with an introduction by Bertrand Russell. Routledge. Forth published. London and New York: Routledge.

Wright, Crispin. (2002). "What is Wittgenstein's point in the rule-following discussion?" *Language and Mind Seminar*, NYU April 9 2002: www.nyu.edu/gsas/dept/philo/courses/rules/papers/Wright.pdf